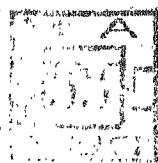


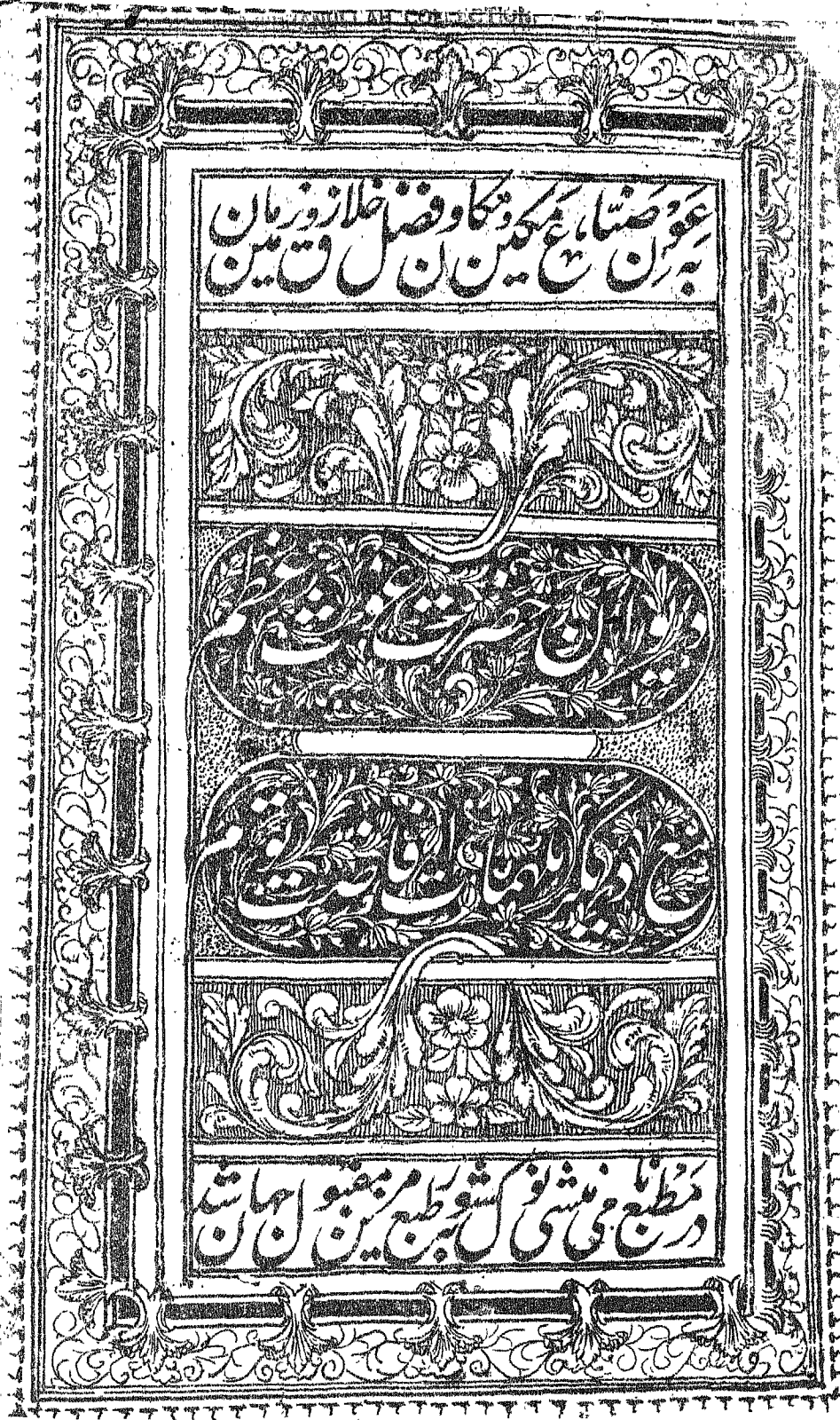
1930011



BR
552

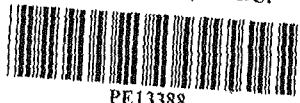
Algerie

4100
51



۱۹۱۵/۵۸۵۱۰۸
۵۱۷۲
۱۳۳۶/۹

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13388

بسم الله الرحمن الرحيم

بیت آسمانی خدایکے عبادت گاہ میں بارگاہ

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| بے حجابانہ درآز در کاشانہ | کہ کسے نیت بجنہ درد تو در خانہ |
| گر بیایے بستر تربت میرانہ | بینی از خون جگر آب شدہ خانہ |
| فتنہ انگیز منشو کامل شکنیں بکشتا | تا ب زنجیر زار و دل دیوانہ |
| مرغ باغ ملکوتیم درین دین زار | میشود نور تجلیاے خدا و انہ |
| باجد در محبتنگ بگویم کہ دوست | آشنایم توے غیر تو بیگانہ |
| گر نیکیر آید و پرسد کہ بگورت کیست | گویم نام اس کہ رب و این دل دیوانہ |
| منکر نفس و کلو کہ مباح عریضہ کرد | تا بہ محبت نشو و نفسہ مستانہ |

| | |
|---|--|
| <p>میوناسی که کن و از ورماد و روم و مکه</p> | <p>زانکه ما را نازل تا باید با تو صفت است</p> |
| <p>رونی شسته پیر کین شده از چرخ گناه هم دست تو هم نامه تو روز حنا یک نگوئی ترا ده بد هم در دنیا گریدی از تو بر آید کرم عفو کنم نه نار و تیغ چکند با تو چتر سی از تو هر چه خواهی بطلبی تو ز من و شرم تو ز من نهیم و شرم و مک و دیگر خواه من عطا کرده ام ایان عطا کرده پیش با تو ام من میجر ترس تو از شیطان هست</p> | <p>آب گرمی که از نوشته شود و دست تا ندانند کس دیگر که درین نامه هست باز در آخرت آن بخت و بخت است اینچنین لطف و کرم غیر منند که است ظاهر و باطن تو چون همه از نور خدا بر من ای بنی حاجت بود و تو هست من و کیل تو ام از من بطلب چه هست کی ستانم نگدانی که بر او حق است چون است منم ای بنی که است</p> |
| <p>بیونالی حسه از جانب بت ای تو ورنه از ماکه حسه ایم همه هر دو فاست</p> | <p>بیونالی حسه از جانب بت ای تو ورنه از ماکه حسه ایم همه هر دو فاست</p> |
| <p>بسته تر اودیت فی آب ترانی دست جام می عشق حق در کش تو اگر مردی</p> | <p>نی هیچ کسی خرق تو بنده گوشت تاست خدا میری و گوشتی دست</p> |
| <p>هر چه در فی صافه کو بود دست یا خفت</p> | <p>اوزله مردان از خوان جهان برست</p> |

| | |
|--|--|
| یوسف که برادر را بدنامی دزدی داد | در خلوت خاص خود با او چه سبب داشت |
| برسته دگر باشد و برسته دگر ایدوست ما عقل صاحب بادل غم و محنت دید | بر رسته کسی باشد که دوست بدو هم صحبت نشد و اخلاص بهار است |
| <div data-bbox="802 598 939 819" data-label="Text"> <p>بهر قول تو بدیدگار دلدار</p> </div> <div data-bbox="445 598 802 819" data-label="Text"> <p>سرتا بقدم محلی پیوسته جرات چون در هم عمر او را یک وزنه بندود</p> </div> <div data-bbox="294 598 445 819" data-label="Text"> <p>بهر قول تو بدیدگار دلدار</p> </div> | |
| <p>عمل من همه عمر از چه خطا افتاد است چنین دست تھی وصل خدایم بهم نخلم تا بقیامت چه بگویم بهیست نظمم جز بکمال کرم حق نبود بهیست توبه من لطف و کرم کرده که تنهاده نظری کن بغایت تو دین عجز بمن از خوف بگو تو و من تو میدار بتو که بچند گفت جنب از سر لطف بزمین دل هر کس بشاید می</p> | <p>چیت چون هر کارم بخدا افتاد است تو بمن گو که چنین کار کرد افتاد است که بیای من و تو دوست چپا افتاد است همه کارم همه عمر از چه خطا افتاد است کرمت بخش بهیست که تنهاده افتاد است سوی این من که درین بلا افتاد است که از ویش گنهگار چپا افتاد است که بگوروی تو خاک چپا افتاد است بزمین دل تا چشم فلان افتاد است</p> |
| بخدا از نظر محلی تو پیوسته دولت | طالب خست و محبت است از افتاد است |

| | |
|--|---|
| <p>که بعد از کار بدین تو به یک دوست</p> | <p>گفته کردی بگو کردیم اسے دوست</p> |
| <p>ولی عفو گناهت هم مرا خوش که آن نالیدنت داریم ماست هر آخو شبوی تر از شک خوشبو چرخ داری اگر شیت تو دوست مرا لطف خط و زبان دوست ترا بر استخوان گر خشک شد پوست اگر شیلان بست و با تو دوست</p> | <p>گفته کردن اگر چه خوی گشت تو شب بخاک رویال می نال نفسهای گسسته گاران تپان چو فصل است پستیانی تپان کسی که زنی بر تو بد عالم نه بنفست های جنت پروری منفرد چو رحمان بر تو نیکو است غم نیست</p> |
| <p>بجز آنکه بگویم به تو دوست بجز آنکه بگویم به تو دوست</p> | <p>بجز آنکه بگویم به تو دوست بجز آنکه بگویم به تو دوست</p> |
| <p>پوستین اودن بگاز کار مروی البه کی بریزد پیش جوانی که قوت است تو پناه است در نماز شام بس گشت وقتی پیری خج و خفت گشتی پست</p> | <p>پیری و شیطان بیکباره کند بس پست گرچه شیطان بفران بسیار پست و صبح آمد و دار و خورده باشد گشت آن قوی از جوانی که خشک از غرور</p> |
| <p>یاد مردان تو به کردن در دلی تو گشت</p> | <p>از روی از روی من به روشنی دلم گشت</p> |

بجز آنکه بگویم به تو دوست

بجز آنکه بگویم به تو دوست

بجز آنکه بگویم به تو دوست

بجز آنکه بگویم به تو دوست

| | |
|--|---|
| گفته اند که دس و مردی نیستی مرد خدا | در ره دین گرد و دهر که او مرد است |
| دردن گزنازه است از یون نقش و نگا شاه در خرگاه باشد تا بود خرگاه نشا موسن صبا تو چو از سر پست آید برون | بالق این گرسنه میدان که کمر یاکه است در خری باشد دران خرگاه نبود حشر وان منافع پشینه مانع پیاز نه است |
| بخت امان از نشانه سلطان | محی هر کس در جهان کرد دست کاری اختیار کار در و نشان بدرگاه خدائین است |
| آه درد آلودم جان به ناراحت در جگرهای کباب این آه من رفته با دس گفتم از سوز دل خود پیش نیست کسی مزی که کی غمی نوبهاران تنگ زبان صبر نشد | سینه مجروح به خون شیراز است آه زین آبی جگر سوزی که دلم را خست آتش در جانش افتان و سوز پر خست آتش عشق تو سرتاپا لیم را خست آه گرم سینه های که دهر را خست |
| بخت امان از نشانه سلطان | محی تا دانست کان یاران بعلت میرو خرقه و سیب و سواک و سلا را خست |
| با تو ای صبی صدمت گزین است | ز آنکه غیر از غم ترا اندول ان تنگ است |
| رو س زرد خود با کن ز آنکه بردگاه ما | هیچ روی بر روی زعفرانی نه گشت |

| | |
|--|--|
| در دل شهادت در گردن فکرم تو بکن | بند را پیش خدا از توبه گردن ننگ نیست |
| گر شراب بنگ رخ روی تو به کن انگ ماید بسیار به نیکی بدل خود از هم ست در دل شگین بدکاران امید فضل است عاصیان از نظر بار و بار عاصیان پیشه لنگی که بار او گران آفتاب است | یاد ما کن چون بمانت شراب بنگ نیست کار ما بندگان به بحر این بنگ نیست جای جبهه را می شگین چرخ میان بنگ نیست ما چو کردیم شستی کس را جمال بنگ نیست میر و افغان و خیزان گشتن بنگ نیست |
| نیکم دران جهان گر چنگ در طاعت بند محلی غفلت از فضل حق در بنگ نیست | نیکم دران جهان گر چنگ در طاعت بند محلی غفلت از فضل حق در بنگ نیست |
| پای ل در عشق تباران گشت سن ندانم کین دل دیوانه را چو نیست فیل محمودی فرو ماند اگر بنید بخواب ای دل آواره آخر چپ می گوئی بگو همدم هست محرم غم در ایام شب خود بخود گویم منم چون بگریم زار | همتی در اید با من آنکه کار شکست گو همیشه سوی سرگردانی من بگشت بار شگینی که از درد تو مار مار بگشت اندران کوی پای صندران در بگشت وقت عین تو جوانی و خوشن بگشت محرم را ز غریبان لا یتکلم بگشت |
| محلی باین زندگانی گر گران داری که تو | راه حق رفتی یقین میدان که فکر باطل است |

| | |
|--|--|
| گفتا که تو با گفتم کین عداست | گفتا که تو با گفتم کین عداست |
| <p>گفتا که حالت چیت گفتم غم و مات</p> <p>گفتا که افتادی گفتم میان دست</p> <p>گفتا که در دنا کی گفتم که تا قیات</p> <p>گفتا چه داری بی من گفتم بی من</p> <p>گفتا چه خبر داری گفتم همه عمر است</p> <p>گفتا که با که سازی گفتم بیست</p> | <p>گفتا چه پیشه داری گفتم که عتق بار</p> <p>گفتا که چیت حالت گفتم که حال شک</p> <p>گفتا از من چه خواهی گفتم که در درد</p> <p>گفتا چه می پستی گفتم حال رو</p> <p>گفتا چگونه بی من گفتم که نیل</p> <p>گفتا چه گذری گفتم ز بیم حرکت</p> |
| <p>گفتا که گیت محی گفتم هانکه دانی</p> <p>گفتا نشان چه داری گفتم که صد عدا</p> | <p>گفتا که گیت محی گفتم هانکه دانی</p> <p>گفتا نشان چه داری گفتم که صد عدا</p> |
| <p>روئی تو تا ابدی ضللی حضرت</p> <p>منزل آشیان او مقصدی نیست</p> <p>خاک تن تو با بخت غرقه باب رحمت</p> <p>این جمال لطف است نه کمال است</p> <p>در تو نظر همه کنان همه از محبت</p> | <p>غم مخوری که عاقبت جانی تو صد حسرت</p> <p>غم مخوری که مرغ جان چون زنت بیست</p> <p>غم مخوری که این زنت چون بلبل فرود</p> <p>غم مخوری که حق ترا از همه خلق برگزیده</p> <p>غم مخوری که در روز شب بصد و لطف حق</p> |
| در طلب خدا ترا بنده بگو چه رحمت است | غم مخوری که هر کجا تو که توئی خداست |

| | |
|---|---|
| <p>غم مخوری که عشق خود با گل تو بهم شربت</p> | <p>عشق خدای تو بهم صدم وصل خلعت است</p> |
| <p>غم مخوری که با تو هست آن دگر یغیر تو غم مخوری که بی شربت و خراشته</p> | <p>اونه تو هست و توندا گفتن او خجسته محبان شهر را گو که شراب جسته</p> |
| <p>غم مخوری که حق تر بنده عیش خوانده بندگی خند ترا محی نشان دولت</p> | <p>بخت و شادمانی بخت و شادمانی</p> |
| <p>موی صافی طلب بانگ دمی کش که آنجا ازین سوسوی عشق آخر سرت باز دوی زهر کبیر نقدی کون می بایز آرد در دکان هر مردی بنادی که در شب بگرد چو سلطان بجز در آن شربت و توت دراز شربت و توت سلطان تر سیدی است شب اندوه که چون سلطان به سوسوی بخش چون شوی حاضر گنا بخت و فلک چرا می بنده غمگین چو از لطف و کرم رخ</p> | <p>تو از ساقی نشانی گو که این جامت است سرت چون می رود خواب چه کار و شاد است چنین کار را که از دوی بر کرسی طراست کشت خال شود و آه بر سر زخم است ز دست پایی میسر نی ز زان بی دستار که گنج رحمت همان نثار بر گه گارت کسی واقف شود برین که او شب گریسته تسیر آن قوای عالمی خداوند ستار ترا با عیبهای تو خدای تو خجسته</p> |
| <p>خدای گریای بنده من آن سلطان باطن</p> | <p>که بر درگاه نهی شربت که می آئی ترای است</p> |

| | |
|--|-------------------------------------|
| برخ گرز و شد عاشق نه بر قان با شکر و قوت | |
| طییب عاشقان دانند که از بهر چه سبزه است | |
| شراب عشق چندان غم که از لیلی شکا | که سرستان حضرت انبشیری با بی سبزه |
| شتر چون است میگردد دانش اعلیٰ | اگرست خدائی تو چه احوال تو با غارت |
| اگرستی تو پاکوبان ہی بری بیابان | اگر بشیار میتری که راه کعبه پر خمار |
| ترا یکسج بود سالی ولی دومی بیار | گزار و نه زمان حجی کسی عشق از کار |
| طواف کعبه کن حاجی مرا بگذار در کوشتی | که حج اکبر عاشق طواف کوی می گذار |

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| شید از انیشوید شید و دن مشوچی | شید از انیشوید شید و دن مشوچی |
| که اندر دین بدان کسی کو مردم دار است | که اندر دین بدان کسی کو مردم دار است |

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| هر چه بگویند جان جان با آید خوش | گرفت آید خوش و گرم جفا آید خوش |
| بشنوم تا چند بوی گل ز با و صدم | بوی گریه و با و صبا آید خوش |
| ضمیم از هر چه پیش آید بر عشق تو | گر همه بر جان من و با آید خوش |
| روز را بر این چنین داری چو سر در کا | اگر بجائی قطره ها سنگ انبوا آید خوش |

| | |
|--|--|
| بخت عشق زیبا می نماید حجی هر کس که است | بخت عشق زیبا می نماید حجی هر کس که است |
| بوی گل گز آنکه از با و صبا آید خوش | بوی گل گز آنکه از با و صبا آید خوش |
| آنکه آتش گزند در عشق جانان من است | و آنکه میسوزد از آن رویش همین جان من است |

| | |
|--|--|
| تا شد دم دیوانه پیشم قصه شیرانه است | کاسمان فیروزه از شاخ ایوان من است |
| عشق وز زیدم سالک ادنی کنین گر فکاک ابر که سازد خانه مردم جز آب انچه زدم بگذرد باشد شبی وصل صلیب | نقل بر جلیب صلیب عشق پنهان است گو گمش حجت که کار می شیم گریان وانچه پایانی ندارد در درج مجربان |
| بخت آسانی عذاب بقدر | مرد محی و سیم پوشید بھر باش هر کجا در قی بود او راق دیوانست |
| یارب آن عت که خلق از انیا پیچید نامدینکان شده چقا آیا چون کنم این چنین کلاهی عیبی که در دست عید شد عید بر حجت و خداوند ابا رو کن یار تبه مارا چون ببا در است شب سرن بر گردن اندازم که بیم نازار این ان از بس که بی اوزند گانی می کنم آه از ان عت که غم را ایل قصه جان کند | حجت و کن قرین مالی یوم ایتناو نامحالی مابان چیزی ندارد و زیاده گر نبودش و بار بارش بنابر کساد در تو ندی از که جوید بندگان با مراد نیسها ما هر دیدی در روی نامراد از غم عمر عزیز خود که بهر داد هم بیاد وقت مرون جان مید نیم چون ایتم داد جان شیرین را باید داد و بستان کشاد |
| تا دم آخر چه خواهم کرد با ما آه آه | ای خورشاد فتنی کسی که ز ما در شش هرگز نزار |

| | |
|---|---|
| نام میخوانند و میگفتند که گاه کاتبین | در جمیع عمر این سنده نیاید حرف یابد |
| <p>پیش تو بگویم منادی کن بگو این بخت یار نیک است یا یار نری که بعد از مرگ گر بجا کم بگذری یا بگذرم بر خاطر رحم خواهد کرد بر من خواهد آمرزیدم</p> | <p>گو گنه بسیار کرد و برخدا اگر عتقاد روح مارا او بیکسیر کند که گاه یار این دعا می کنی یار گنه را و پندار روی رز و خود چو بر خاک بگذر خواهی</p> |
| <p>بخت آسانی هر شکلات در دست</p> | <p>محی گرچه بس بدی کرده ندارد نیکی یک میدارد بجان در حق نیکان عتقاد</p> |
| <p>تا امید یار تو من لطفا دارم امید زیستم عمری چون شمع شمع هم فقیرم هم غریبم یکس بیار و زار تا امیدم از خود و ز جمله خلق جهان منتهای کار تو دارم که آمرزیدم هر کس امید دارد از خدا و خدایا هم تو دیدی من چاکر تو پیشانی</p> | <p>از تو گر امید ببرم از کجا دارم امید بیوفائی کرده ام از تو وفادارم امید کیقح زان شربت ارشاد دارم امید از چه فوسیدم اما از تو میدارم امید زانکه من از رحمت منتها دارم امید یک عمری شد که از تو منجی دارم امید هم تو میدانی که از تو من جدا دارم امید</p> |
| دوره دور چون خدا گردانم خاک | بهر بهره ز تو فضا خدا دارم امید |

| | |
|---|--|
| همدم بد گفت همدم بد مانده ام بیکروده ام روشنی چشم من از گریه کم شد ای صیب | با وجود این خطا با من عطا دارم امید این زمان از خاک گریه تو تیار دارم امید |
| بخت نیکو را کود بدن بد آید | محی گوید که خون من حبیب من بخت عباسین کشتن از من لطفها دارم امید |
| ز سزا پاتن من گنج باند و غم باشد چگونه سربالی بر فلک کنایه غایت عنایت من حضور درد و غم اید که در خوش سزا ز خور و یان گنج گاه می فایز دم آب از سفال سنگ گیتی یار و شایان | هنوز از این چنین درد که دارم از تو کم باشد بهر جای پانی سزا ترا زیر قدم باشد وفائی نیست چندان و صحبت منقطع شد ز من هر وفا از تو همه جور و جفا باشد مرا خوشتر بود زان باد که گاهی جامم باشد |
| بخت مهربان شدن صبا | خلاصی گز هستی بایدت عاشق شو محی که اول کام و عشق پر پر و یان عدم باشد |
| تعالی اندر چه سنت این که چون بقیع براندازد سهمخواج گنج بخشش مینازند و ماه من بود رسم پر و یان که یاد و یادگان از نازند | اگر باشد دل ترا من که همچو گنجم گدازد چنان باشد که حسن او بر تو خوب نیازد شدم دیوانه آن تندخو با من بخور باز د |
| گنج ای مدعی عظیم اگر نام حسب از یار | که من در بهی سازه و لیکن دل نمی سازد |

| | |
|---|--|
| چنان مشغول یارست او که با خود هم نواز | کجا پروا کند محی که در عالم بود عمارت |
| <p>حشش باو عشق آنکس که هم میگریست که آن سه چون لبهای آیدم که شتری که مهر از شکست سوز که از خودی شتری اگر بسجلم هر مو بر تن خود نشتری که بر سر زدن گسوسه کافری</p> | <p>کسی کو یا خود دار و چه ابر دیگری بنید ازین کاش که من ارم ز شوقی او بنید همه عالم ز تاب مهر سوز زنده شده عمر اگر عاشق زول که در گریه نیست پروا نکرد آن ناسلک هیچکس و میدانم</p> |
| <p>هر روز بهشت بار خوارند</p> | <p>بچه قدم آزار حسدان</p> |
| <p>طلعت به خواه و سیر می یارم می کشد مخت و در می داغ انتظار می کشد از برای خبرتی خلق آشکار می کشد و نشینم گوشه فکر تو زارم می کشد روز فکرم ناکه شبها نامم می کشد آرزوی بوسه میدکنارم می کشد</p> | <p>من بنیگویم که جو روزگارم می کشد دور از و بی طاعتی باشد که روزی چند من شمع عشق می روزم با آتق می کشد اگر روم هر که چه باز یکه طغیان شوم شب گنارم در خیالت تو کارم می کشد شوق دیدارت مرا گشتین پیش کنون</p> |
| همچو سوزش جهان فگارم می کشد | می کشد رحمت طبعی غفلت از نیکه او |

و غدا
سازد روز را در بهشت بار خوارند

بخت اگر در حالت سفر روزی بگریزاید

| | |
|---|--|
| غیر و غوغا حسرت تا بام آن روزن مباد | روزی خیزم تیرش در سر ای تن مباد |
| <p>و کس عشق نشود یار این تبارن مباد آنکه از غار نشین هرگز چاک در اسن مباد منع جانم را جز آن یار و دسکن مباد بی خست هرگز چرخ مهره نشین مباد خالی از افغان زار غوغا از نشین مباد</p> | <p>عاشق روی تبارن یار سبک مباد کرده از تیغ جفا هر لحظه چاک در دلم جنت عاشق چو آب بعد مردن کوی یار مهر و مهره را زینتی از تو خواست آرزو دارم که عشقت تن بیاړن</p> |
| <p>سنت دین مباد هر روز بخواند</p> | <p>بجست حصول آسایش از</p> |
| <p>برگ گل ناز گلخ خسار یاد مباد میخراهد لکبانه ان فتار یاد مباد همدی یار با غبار یاد مباد خار خار سینه افکار یاد مباد بانگ بلبل لکهای زار یاد مباد بار خیز می آغش خوار یاد مباد</p> | <p>نسخ گل ناز کی یار یاد مباد چون روم در کوه ناز یاد او فاتح شود هر کجا بنیم گلی باخاری سوزم که آن دستان تیشه فرما و کوه بی ستون چون روم در کستان کن خوش اسیم رسته بودم از جفایش که جور روزگار</p> |
| <p>زانکه شیرینی آن گفتار یاد مباد</p> | <p>جان شیرین سوزم چون شعر محیی لب نیم</p> |

در جنت با بخواند

بجست حصول

| | |
|---|---|
| نگوید این لی آخر از و نیز از خواهد شد | نمیدانم که اوقاتی پی آزار خواهد شد |
| <p>ستم بهایو اگشت جانم کار نخواهد شد که تو فریاد و افغان کنی او بیدار خواهد شد که دامن باغبان منده از گلزار خواهد شد که سوس از جان جان است و دست نخواهد شد که بی تسکین گویند با تو یار خواهد شد</p> | <p>بدین فوجند روزی که باند از جفائی او خواجه گشت بخت من گویند یار نام مکن بجز خلد غم گشتان چنین رو می نشان دست خدین سماع اسرودار چاکویم شرح جو یار و در خوش مبرم</p> |
| <p>هر روز نبار خواهد شد</p> | <p>بخت نشود دشمنان</p> |
| <p>چرا بر در دمنی نه بیدار باید کرد نیگونی دل این هم زمانی شاد باید کرد نه آخونده پیر پسر آزاد باید کرد حدیث شیوه شیرین بر فرما باید کرد مزار روز از دست غمت میا باید کرد چنین کار نکو بهر چه بی نیاید باید کرد</p> | <p>مرا کشتی و گونی خاک این بر باد باید کرد هر کس ز تو دل و دین غیر از من که غمگینم شدم پیر از غم تو کن جوانی بر دم گر جان حکایتها حسن او بغیر از من نباید گفت چه عمر است اینکه در بهابو کسرخ انباش بنائی زندگی حیف است که آخر شود ویران</p> |
| تو شاگردی هنوز خشت استا و باید کرد | مزن نمی لای از سخن چند آنکه جاسی |

| | |
|--|---|
| ولی شکل که آن نامهر بگز مهربان گردد | دل نشاد من نشاید که روزی شادمان گردد |
| <p>که در شهری غریب آید و نجاتمان گردد عجب دگر روزی قهقهه آخر زمان گردد نخندید چو که از جامی بن نتوان گردد چو دستم که جام را بلای ناگهان گردد همانجا خون و در چشم خون نرم و گدازد</p> | <p>مرا گوشتی بدل سوزناک بیدان ماند چنین کامروزان بدو بلا انگیزی نم گر این بادل من آسمان خواهد که بزارد بران بودم که دل امر می بهیوده آید اگر جامی جدا از لعل سیکو تو می نوشم</p> |
| <p>بخت بار آرزوهای</p> | <p>غم تحسینی بخور از کیش کز سود از لعل تو بر آرد سرش بیای در سوخ جهان گردد</p> |
| <p>روم از جا اگر دانه که او شود و رمی آید که سر و گلغله ازین سوز گلزار می آید تشان از سینه اشکال دیده و خنیا می آید که چون آن یاد آید از نیم عاری آید گو شوم بکفر یا دین کار می آید چنین که عشق آن خیر اغم بسیار آید</p> | <p>نودیم میر سیر و دم که اینک یاری آید خدا یا یک نفس بیل ما کن ماجرا بهن سرم کردی جدا از تن و لیکن به چنان باشد بر فروخت از بخاری ده آن آرزو باشد شوم بخت یا اگر گاهی نیم سر بر سر زانو هنوز اندک بود و گر چاک از من سینه خوا</p> |
| که می گویند باز آن دلبر عیار می آید | مسلمانان دین را نگهدارید چون می |

| دقت ملبس بلبلان آمد | گویی گل بیوستان آمد |
|---|---|
| <p>بلبل آنجا خوشتر حاضر باش مجلس عاشقان مست خداست عاشق درنگ بوی ای بلبل ما که سرست صبغت اصدایم چشم تو بر گل جهان و مرا رو که بازار بے و باز آری باش تا من نیالم ای بلبل دم مزین پیش ما که ناکه است ناکه ما شو که بر در دوست عاشقان در جهان ننگه بخت عشق تو با گل مست روزی چند خانان آب و گل بخود زارے میچی آنار قدرت حق دید</p> | <p>بشنو این سهر که در میان آمد سرخوش اینجائی توان آمد پای گل جای تو از آن آمد جای مایع لامکان آمد دید و بر خاستن جهان آمد جای بازار میان دکان آمد کاینده خلق در فغان آمد ناکه گز سر زبان آمد کولبوز از میان جان آمد این قفس چون ترا مکان آمد عشق ما عشق جاودان آمد این روش راه نازکان آمد چون بچار آمد و خزان آمد</p> |
| <p>ای قصه رسالت از تو معمور</p> | <p>مشور لطافت از تو مشهور</p> |

که در میان ناز و نوا

که در نازات ناز و نوا

بلبل آنجا خوشتر حاضر باش

میچی آنار قدرت حق دید

| | |
|---|--|
| کینه درو کیتب ادو کیتب | خدا هم ترا غلام گشته |
| صلوات تو تا رسیدن صبح چرخ میل بره بساند از دور هم بنده گشته بن تو از بهر سالت تو منشور دید از خدا غریب بر طور ای غایب و باطنست همه قدر و می سرور او بیای مستور شد شمع در اندرون ز چرخ گشته شفا عست تو منشور | در جلوه کائنات گویند معراج تو تا بقاب تو سین هم حلقه بگوشه قش عثمان بنوشته خدای پیش از آدم از بهیت غیرت تو موسی روشن ز وجودت کونین ای سید انبیاء مرسل گل از عرق تو یافته بو هر کس بهمان گناه کارست |
| بیرون شو بسته یکبار | بجسته نگهبان و نیاز دل خجسته ز عکاسی تو ز دلالت از راه کرم بدار معذور |
| قدر دوزخ عشقان فانی که کشته شد تو برابر با تجلی جمال حق تعالی | گر نخواهد بود صد خشت وصل یار حور عین هر چند پیدا در جمال کمال |
| گر پدیدار و عاشقان مست را در آفتاب | عابدان نظاره تو ان کو یک سو بگشت |

| | |
|--|--|
| جامه مال مال در ده ایچده خسته نهو | اندرونی لغو باشد بی صدراع و نو |
| <p>گر سینه در جنم یک تجلی جلال روی ز در شمعان گویند در روز سایه طوبی و جنت حق شراکت اندران خلوت که آنجا ره نیا جبریل تن به نیت های جنت می شود پرورده گر یک گیزی ز خاک گور و نهائی جلال وعدۀ دیدار گور و قهر و فزع یسکینی</p> | <p>بشکفته گهی ز کجای زنگ می شنیدار تخت زین بهشت غماها ز رنگار از حلاوتها که باشد در وصال کردگار میرد و از فارس سلمان بلال از یکبار جان بیاید پیش از زیدین چهره کار خلوت و سکین از گردیده با گرد غبار می کشند چشم آتش از خلائق سرور</p> |
| <p>بر جبهه دیار امان</p> | <p>میچی گردیدار رحمت بادت از غر و جبل داسن مردان بگیر و صبر کن تا روز بار</p> |
| <p>دوست میگوید که ای عشق اگر در می اندران مجلس کسبند خلق دیدار خدا آنکه از خواجۀ شت سید مساز و نم گور گوارست تو طفل می دایم دست</p> | <p>از فراق ما منال صبر کن تا نفع خود از جگر های کبابان شمشاد بخور چون بگوئی تو گناهانم بیا ز غمی غفور خوش بخواهید و خوش بخواهید تا بوم لشم شور</p> |
| نور ایمان در دل دل بارگاه نور حق | خوش چراغی گردید پیش نور |

| | |
|--|--|
| ای گنگار ان شمار یک نامرز و خدا | بر بود از پوستین کیش سحاب و سمور |
| دارد از نورانی چهره تو آنکه جو عین غل سینه در رخ از رنگ بلبل در تجلی این ندامت که خواهد دید نم | از روی روی تو باشد سرخی خیار و در از عیش تنگدست خوش شاد که دره ملور هر که بر سرخ خاطر خود که در شب زجی |
| بجست حصول دلت فقر | چون برون کی ز دنیا پیشوایم ترا گویم ای محبی خوش چون کنی این راه دور پایزه بار بخواند |
| عشق دبد نامی در دوزخ باشد یا غافل آرزوی یار داری یا میگوید بیای نرم نرم یک نیم گنج انجیر او من نگر یا گفت هر جا که باشی با تو ام یادت کنم روح تو مرغیست که ز خدا آمدن ساقیان می که گفتی هیدیم در آخر کار و نهاد بر بیا با نایا که از زارش باز دارد و شیشه های در احسب شاه | تا محمد و اشیا عاشقان را چار یار تا کنم دل داری تو در دل شهباتی یار پس شباروزی نظر از نصیب شیشه از چنین یاری فرار شکسته تو یار بخیل صرغی خدای را کجا باشد قرار کم نخواهد شد که در دنیا کنی جامی بر غایت را بسیار و قطره خدین بار آتش می سستی که نه شمار دارد باری |
| شاه میگوئی تو ما را در قفس نیل بکشتن | عاشق و معشوق دستم آه دست از من مار |

مجموعه

| | |
|---|--|
| کو فتاده بر سبستان حضرت این خمار | خاک آدم را خدا خمیر سبزه هنوز |
| کز خدا دیدار میجویند هر لیل و نهار در میان عاشقان انداز خود را درو با یادلی ده یادلی کنیید لاک بر کوبیدار تا بگریید برین بیچاره آتش از ازار | بر سر سوزنی شاتاقان بان یکست گر تماشای جمال حق تعالی بایست در دل شبها بگویم گویم آن لدار را کز تنم شود بدوزخ فتنه خود گش |
| پانزده | تأقیات محیی خواهد خواند این ابیات را خلق محال هم بیای میسرندیم پایدار بدر بخواند |
| کاتب نشور ست مالک یوم نشور سینه خدا نذر کی چند بهاشیم صبور تا زدم گرم اگر شود آن نشور ما تو بگذاشتیم دیدن دیدار حور ساقی ما چون خدایت با دشتی با طهور با تو گشت آنچه کرد با حجب کوه او چونماید جمال چشم ترا و دست | طبل قیامت نشان ملک نشور سوز خود ز زدم خمیده بخش زدم در سر شوق و فتنه با گشتم بر صراط ای که نداده ای تو مال با گشتم بر صراط مست خدا میم با گشتم بر صراط حور میا در نظر آنکه سبزه حق وقت تجلی از دیده بینا محو |
| رومی سخاوت ندید آنکه از و ماند دور | هر که خیر یک است و است و است و است |

| | |
|--|---|
| مژده وصل خدا اگر بچند بشنوم | زنده شود جان و تن بیشتر از نفع صوم |
| <p>حور چو آرا کنند رو بسو ما کنند</p> <p>مست تو قصر شبت کرده بیزیرد</p> <p>گرچه تو قصر شبت کرده بغیر شبت</p> | <p>چشم نگه دار ازان او بود بس غور</p> <p>ورنه کند زانکه نیست بی او بی تصور</p> <p>از جگر سوخته میسر مآبنا بخور</p> |
| <p>بخت هرانی</p> <p>می کنم بگردوست هر نفسی ماست</p> | <p>پانزده بار</p> <p>میخی ماتم زده کی کند ای دوست شور</p> |
| <p>ای ذکر ترا در دل هر دم اثری دیگر</p> <p>از تیر ملاقات ما دریم دل بجز روح</p> <p>سلطان جمال تو تا جلوه دهد خود را</p> <p>در محراب محبت کسی تر ند ما شوق</p> <p>زان می که باوادی در روز است هر</p> <p>دوستان حق گویم مرا نه کمر سبک</p> <p>صفا بیرون یعنی جد تارک</p> <p>یارب تو بستی خاک از کس نظر دار</p> | <p>وی از تو ملک جان ارم خبری دیگر</p> <p>جز لطف تو ما را نیست شاهدی دیگر</p> <p>بر ساخته از سر دل آینه گری دیگر</p> <p>هر دم اگرش سوی تو در می گری دیگر</p> <p>لطف کن ما را ده جامی قدری دیگر</p> <p>بخند بتو هر خطه تن و کمری دیگر</p> <p>بان تو خوانده باشم قهری دیگر</p> <p>پیداشد هر خطه حساب نظری دیگر</p> |
| عیش و تن و جان من آنکه گزینی عشقت | عشرت نتوان کردن از رکنده و دیگر |

| | |
|--|--|
| برودت دل و دودیدان و دودیدن غیر حق | بنود دل و دودیدن را جز این بهی دیگر |
| هر کس که در حق زود و او نه در بافت | زان زود نتوان رفتن هرگز بدی دیگر |
| بجست توین | و ز کینه دل و دید محیی رخ یار گفت |
| یا فتنه شک | ای ذکر ترا در دل هر دم اثری دیگر |
| ای که می نالی ز دوران جور یا چون نگر جانب گشتن روکان یکدور و زویش ای که می گوئی ندادم دل بخوبان بچگی سینه ام پر دماغ و چه و گل گل خندان باشدت رحمی قدر در دل بیا سوی گر تو در آسین غبان دیده عبرت کشا | اضطراب از من نگر صبر قراری نگر پرزاشک لا لگوئی اتم کناری نگر سوی میدان که ترک شمسوار نگر کینه مان شمسوئی باغ و بهار نگر حال تو از کس بدین شخص اری نگر سینه پر سوز و چشم اشک پای نگر |
| بجست یافتن | شکر کن محیی که در راه و خوار می نیست |
| غرت درین | هر طریقت که کوه و در و گداری من نگر |
| بر که در پیش و گران که بزم پر سکوتی و روز | لک کوین خنودش لیل و نهار من لب بر سکوتی و روزم مجنون وار |
| سلطنت غیر و کس از سر و زان که بلطف | هیچ دیار منالد ز تو و در هیچ دیار |

| | | | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|------------------------------------|---------------------------------------|
| هر که شد عاشق دید از تو او نشناخت | | دعای او چنان شد که در غم می زخم | |
| بر که روی خرابات رود می نوشد | دیده بکشی که محبوب کریم افتاد | بایدش گفت مثل اردو سر و سرخ و خمار | ملیناید بهو هر دم ز کین او دیدار |
| ماشت آنست که سوزند و سنبندش باد | شکر که بتو از لطف خدا بر در ویر | لیکه خاکستر او جوش کند دریا بار | تا که کافری بکشد ز دنیا نش ز نثار |
| گوش تو کشد اینجا چه دگر به نجات | جوش می میرد و گفت که چون شوم | سیکند بت بخدای خداوند اقرار | بیچ هم صحبت خود را نکند از هم بشمار |
| عشق حق میرود اندر دل هر عاشق زار | در نه بخت است عشق است جلال | باد و اندر رگ پی پیش نثار و وفات | ز آنکه بی او نتوان دید خدا را و دیدار |
| بخت توین | هدم ما مشوای محبی که در آخ کار | ای تو بخت عشق | ای تو بخت عشق |
| بافتن بر باد | بی گنه گشتن و آونچین ست بر سر دار | ای تو بخت عشق | ای تو بخت عشق |
| شب به شب با تو میگویم راز | ای ز ما کرده فراموش گویم | تو بخت پای ما کرده دراز | سوی ما هرگز نخواهی گشت باز |
| خیز و ترک خواب کن تا نیم شب | ما تو بایکدگر گویم راز | | |
| بی نیایم از تو و از طاعت تو | | با ناز و روزه تو چندان متناز | |

| | | | |
|--------------------------------------|-----------------------------------|-------------------------------------|--|
| تو نیاز آور براس من که نیست | | طاعت شایسته تو حیرت ز | |
| بخت معلول | میچی گر کاری نکردی غنیمت محوز | از باده بکار روز | |
| سفرت | من ترا هم کارم و همس کار ساز | پانزده بار بخواند | |
| نوسید مشو بنده از رحمت ما هرگز | | زیرا که بغیر از ما کس نیست ترا هرگز | |
| خواهم که ازین عالم تو پاک شوی از جسم | | و نه بتو نفرتی امی بنده بلا هرگز | |
| چون سوخته ام و زار در و فراق | | در سوختن فرو انده هم رضا هرگز | |
| من با تو ام غمی عشق تو نیز گامی با | | هرگز چون شلیب دوست از دست بدر هرگز | |
| هر چند که روز از ما بر تافتی در فستی | | رو از تو سنی تا بد خود رحمت ما هرگز | |
| از دور و فراق مکنش بفرزاس | | دیدار بنوشانم در روز قضا هرگز | |
| گر بوی خود ما را بوی گزینی تو | | در دوزخ پراش ناریم ترا هرگز | |
| ای بنده گستاخی تو خود دیدی دوا | | بر روت نیارم هم در دوزخا هرگز | |
| ای جمع بتندان خفا که نخواهم | | من این در رحمت را بر تو شما هرگز | |
| بخت معلول | از بیم جدا بودن از دولت جاویدان | برگاه بار تعالی | |
| صدق و افتاد | میچی بنو و یکدم سینه یاد خدا هرگز | سر زده هفت یا با | |
| تو لذت عمل را از کارزار با پرس | | آئین سلطنت را از حال زار با پرس | |

| | |
|---|--|
| شام بشارت وصل از رودگار ما پرس | آن که سزا که باشد از هشتاد صادق |
| <p>از وی تو سوز بوی بوی بهار ما پرس من ایجا اگر نخواهی اندر دیار ما پرس ذوق خطاب را از دلفگار ما پرس وز ذره ذره خاکش تم انتظار ما پرس رو و تو این معصیت از سگوار ما پرس قوتی سوار از شهر شکار ما پرس این مرغزار او را از مرغزار ما پرس آئین در دستش از دروغار ما پرس</p> | <p>مجنون عشق ما را از این مرغزار گوی من خاتمان کبر کس دم خراب ما را هر شب لطف پرسم کاحال چگونه است بیزبنت خراب عشاق ما گذر کن عاشق چه دانی درد و فراق ما را عشقم قوتی حس جنبان مرغ جان عاشق که از غم من کجاست ده جان داد تو صاف دل چه دانی نالیدن سحرگر</p> |
| <p>عادت پنج بار بخواند</p> | <p>بخت تو نیست نیاید</p> |
| <p>قمارخ از اندیشه فردا میباش ایمن از غرقاب ایندیر میباش غافل از احوال غلو میباش</p> | <p>در جهان امر و بی پرده میباش کشتی پیدا کن نوشین درو بی خبر از نام شبها مشو</p> |
| <p>بیکمن با مردمان تنخا میباش</p> | <p>در پی خود کن دعا گو یان نیک</p> |

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| دل بسے در جنت و آخر سے مبت | بے سواهی جنت الما و اسبابش |
| کار درویشان و سکینان برآر | یا دکن از مرگ در دافزا مباحش |
| نیکوئی کن تو و نیکو نام شد | بد کن مشهور در این مباحش |
| داد و خواهی را چوبینه داد و ده | در دکان جا به بے سود و مباحش |
| زیرستان را تو از پا و بسیار | غره این فرق فرق نام مباحش |
| بجست مغفرت | خلق را محیی تو ناصح گشته |
| گنایان | پیر و این نفس ناپروا مباحش |
| داد مرا جان تقی باده از جان بخش | کفر مرا کرد نام گوهر ایمان بخش |
| حضرت افیم شب گوید کای بود لب | بیچ مکن آشکار کرد پنهان بخش |
| اگر چه تو آلوده بنده ما بود ده | نیده ندارد و پناه خبر در سلطان بخش |
| اگر تیر گوید کسی کرده عصبیان | رحمت بسیار من گوید بران بخش |
| در بند دست روی رخ تو نیک دید | رو نکم من آخو انم خاندان بخش |
| در حدنگ تو صلح کنم جنگ تو | پیش تو روشن کنم شعله تابان بخش |
| خانه زندان گور پر بود از مار و مور | من بنمایم در در و روضه خوان بخش |
| دو رخ زندان تن روی محف در سین | بر کعبه ان خم خمیه یوان بخش |

| | | | |
|---|----------------------------------|--|----------|
| گردست ای بو لطفول نام طحکوم و جودل | | تا نافر و شتم کین بندۀ نادان خویش | |
| بجیت حصول | بار امانت گران نیده تونی ناتوان | برادر و دوست | بار خوار |
| برای مباد | بار ترا می کشم محیی گیلان خویش | | |
| گر مرا جان نریدن نبودن گویم مباد | | چون کردی سفت نیست با من سپیدم گیم مباد | |
| گر کسیرم لاشه من بچیان دور افکند | | چاک شد چون باشد جانم کفر گویم مباد | |
| در چمن گز خشک تر سوزد بگویم مباد | | چون نباشد یار سبزه سبزه گویم مباد | |
| چون مرا رانی ز کوی خود و حواری باز | | از گلستان گرد و دلبیل ز غم گویم مباد | |
| مرگ با صد تیر است از زنا کافی دور | | گر نه بنیم یار خود این زلتین گویم مباد | |
| بجیت حصول | کیست رویت سباد اکم شنیدم گفت | پانزده | |
| جیت مال | گر نباشد محیی افکار من گویم مباد | بار خوار | |
| از خانان آواره ام از دست عشق از دست عشق | | گر نشد یارم از دست عشق از دست عشق | |
| ای کاشکی بودی عدم تابا زستی از عدم | | من فرم از دست مقدم از دست عشق از دست عشق | |
| پرورده کردم خان گشته ام کرد جهان | | گشتم ضعیف ناتوان از دست عشق از دست عشق | |
| هم نیم شب گلشن تار و سازم سکنی | | چون گلشن شد این عالم از دست عشق از دست عشق | |
| هر روز شب یوانه در گوشت و سیرانه | | گویم بخوار فسانه از دست عشق از دست عشق | |

| | |
|--|---|
| این سوی ان سوختم سوسو آغامی می برم | آنگشت بدندان بگیرم از دست عشق از دست عشق |
| <p>اخی ای بار اچون شما صدک بدو کارا</p> <p>باکس گیم لغتی از خلق دارم وحشی</p> | <p>شدت کار و بار من دست عشق از دست عشق</p> <p>چونم زهر کشتی از دست عشق از دست عشق</p> |
| <p>محبی خدا را خوان پس این غم گویا سحر کس</p> <p>نعره زن تو زین پس از دست عشق از دست عشق</p> | <p>کائنات نیست</p> <p>حضرت سرور</p> |
| <p>ای غبار خاک کویت بر چشم فلک</p> <p>یا رسول صدق توئی کان ملا پر کمال</p> <p>هر که او اصرور زالد روی برخاک در</p> <p>شام سبحان الذی امری جدید و قدید</p> <p>در مقام قاضی هدایت خدا کرده سلام</p> <p>از خدایت حجت از انوشناعت روز</p> <p>تا ملک بود و هست صلوات تو از دست</p> <p>گر نبود می روی تو می بود در کتم عدم</p> <p>منع جانهار بود باز صاوت لطف تو</p> | <p>ای تو بختیاج خلق بر دو عالم یک یک</p> <p>کز تو باید بر دو جهان دو عالم یک یک</p> <p>آن مبارک کنی فی ردای در آید فلک</p> <p>بر برق راهواری برق چرخ تو یک</p> <p>تو رسانیدی سلام حق با ایس یک</p> <p>در بنات صیانت اتونیت شک</p> <p>عذر خواهی از گناه است تو شد ملک</p> <p>هم ولی و هم نبی و هم سموات و ملک</p> <p>بی شهری تو خجین توان پرید فلک</p> |
| ایرسمای عاصیان است خود را به بین | پس افرمانا گمان را کنند از نامه حک |

| | | | |
|---|--|---|-----------------------|
| <p>مجموع صلوات که شمع آن نبی بسیار گو</p> | | <p>ز آنکه دارم تویدی بسیار و نیکی ملک</p> | |
| <p>بخت افروزت هزار تنهای</p> | <p>سوسم پاز اندنگانی گوزنگ</p> | <p>عاشقان رو جهان راست این نام</p> | <p>یافتن بار خزان</p> |
| | <p>آتش دوزخ بنود از حرارت عاشق</p> | <p>عاشق سواد کند و دوزخ از یکدم رنگ</p> | |
| | <p>آن چه نوش بود آیا که بکوه طوفان</p> | <p>رفت از دوشمنی هوشن پاره پاکست</p> | |
| | <p>ریح نسیمی که باین نسیم دیا چه کرد</p> | <p>کوفیق و نسیم بود در بلبل رنگ</p> | |
| | <p>حسن پوست از کجا بود کول میر</p> | <p>از سلمان شهر صر و کفار رنگ</p> | |
| | <p>بست باغ او دخت میوه درو صندار</p> | <p>یک طرف آن میوه را چید از رنگ</p> | |
| | <p>گر حال حق تنگ آرزو دارد کس</p> | <p>کو بر آینه دل بر این صفت رنگ</p> | |
| | <p>مشتی از لطف بسیار از قهر کم</p> | <p>ز آنکه هر مردی نیاید شیف در روز</p> | |
| <p>بخت مغرت</p> | <p>چیز دیگر هست با هر ذره در کائنات</p> | <p>آن بخت کیت بنگرند لگن نشن</p> | <p>بار خزان</p> |
| | <p>من بان قال لرم او زبان حال را</p> | <p>از دل صر و فی بشوقنی از ناچنگ</p> | |
| <p>خزده ام چشمم مخم برین و بر آ</p> | | <p>کو خمار با ده دارد باشد او خمر رنگ</p> | |
| <p>ریخت ساقی جام در باوه بان جان محمی</p> | | <p>هر روز بخت</p> | |
| <p>کم نشدستی آن ی از دل و هیچ رنگ</p> | | <p>بار خزان</p> | |
| <p>نامم دارم سیه تر از شب تاریک رنگ</p> | | <p>یا وجود از تو نیم نمید یا رب هیچ رنگ</p> | |

| | |
|--|---|
| از سیه روی خوشتر یادم آید نیم شب | روی ز رخسارش اگر دم باشک رخ زنگ |
| یک نظر سوی من قلبی پدید کار کن یار یارین بر این کجاست چو کیم ای سلیمان بدین کوار اگر دم بدین چون بنیم سجده تیر خود در کائنات گر خدا گوید چه آوردی بر ما خاک صلح کن یارب بجای منم که خوا کنم حجت بانیت نیست منم طوط کوری آنکه از سیدم کنند از حجت ای خدا از طاعت و کعبه سپرداری | اما نماند در دل زنگار خود هیچ زنگ مگر کیم از حد برون قشقا و زارست و لنگ بست پرستان از سدا تا همی از زندگ روی خود میالم اندر پاتمی ساونگ روی کرد آلوده خود بنایم اندر گونگ با گدای عجزی سلطان کجا دوست جنگ از چنان باغی بیرون رخ اهرم برده جنگ برین بیچاره حجت کن رخ ایا نیک ز آنکه نیکان مریدان نیز خندند خند جنگ |
| بخت مناست | میجی چون در سینه می دید گفت که درین |
| سحاب | نامه دارم سیه ترا شب تاریک زنگ |
| تیر او پیوسته منیخا هم که آید سو دل دل ز من گم گشت کند زنگار شکی غم | یک میسر شد و پیوسته و پیلوی گر کویش در بر گرد بخت جوی دل |
| کلر خان را باید از غنچه و قفا آید خوشتر | گو به پیل تا دم آخر ناید روی دل |

| | | | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|---------------------------------|--|
| چون دل من بهش بود و گرفته نوی دل | | گر گش کوشش کند دیوانگی نبود عجب | |
| اگر بود اینجا بخرد تو هم زانوی دل | | آتش از غیرت زدم خلوت ای سینه را | |
| سخت بار | ای پریر و یان دل محبی بدست آرید باز | بخت توانیک | |
| نخو اند | ورنه تا محشر نخو ابر گرد گفت گوی دل | صاحب | |
| زنده گردند بسیار مرده از آریال | کی بود آیا که نهائی جمال با کمال | در قیامت حشر را تا بیغ صورت | |
| در همه عمر آری و پرسی و گوی صیت حال | خانه عاشق دل است اینجا پیر زود | گر سری بگو شود و دوست غل شکو | |
| گردان ندان بجا باشد لال | خون خلقی نیت کی بپنجه دانی کیست آن | کنندگان غرور نماند هیچ داکیت آن | |
| کامی غیر دوست و روی یاد بجا | از سر دیار دوست بگذشتی چه سود | سایه طوبی و حوض کوثر دایع بهشت | |
| گنجد اند خانه عاشق بود کمال | کی شود به جذب تقاطعین و مشتصل | | |
| در تو نام او گوی بگذرانش در خیال | | | |
| بر کشنده هیچ نه گذشته را باشد وبال | | | |
| سپید پاد در گذشتن ان شرکیه پیر ال | | | |
| خوش مقامی با اما بهال و کمال | | | |
| دزه دزه خاک گویم بعد چندین ماه و سال | | | |

| | | |
|--|---|--|
| عشق دستی و جنون و طالع نادیده اند | چون ز مادر زاده شیم و پدر بکشت و فال | |
| اول آخر توئی و طاهر باطن توئی تو زاده از بوی تو چنین شیم مست بوی یار آمد با آری باید بوی دوست | کیست مگر غیر تو و چیست چنین قیل و قال ورنه مستی چنین شیم ندارد جمال در شام آنکه دارد آبان یار تصال | |
| بجست حصول شفاعت و کائنات | بعد چندین قرن گویند رحمت الله علیه چون بخوانند خلق شعر محیی حساب کمال هر روز بنیت یار بخواند | |
| غلام حلقه بگوش رسول ساداتم کنایت ست ز روح رسول ملاکدش نغیر آل بنی حاجتی اگر طلبم دل ز حب محمد پرست و آل محبید چو ذره ذره شود این تنم نجات کج کینه خادم خدام خاندان توام سلام گویم و صلوات با تو بر نفس گناه و عیب من بین تو یا رسول الله صلی الله علیه و سلم | ز بی نجات نمودن حبیب دایاتم همیشه در دو جهان جمله مصداقم روا داری سیک از هزار حاجاتم گواه حال منت این همه حکایاتم تو شایسته صلوات از جمیع ذراتم ز خادمی تو دایم بود سبب باقم قبول کن بکرم این سلام و صلواتم شفاعتی کن و بحق حساب لایتم | |
| نه هر که بدتر از و نیست من از و ستم | ندانم انیک بهتر چون شود ملاقتم | |

| زنیک بدیده داند که من محمدیم | علاقی که کند گوش بر دست لایق |
|--|---|
| بجهت حصول | بگوی مویی که بهر نبات می گویند |
| نقاسی | در دوسه و کوفین در دست جاتم |
| <p>اشک رخ و سوز زدن گم است آنجا</p> <p>بی نقاسی تو بهادر تو کی حسرت شو</p> <p>آتش عشق ترا دوست نتواند نشاند</p> <p>گر بنید از می تو بر دوزخ بکلی حال</p> <p>گر بی تو وصل تو باشد قهرین وصل تو</p> <p>با تو عهدی سبب ام آید تو در روز ازل</p> <p>چاره جوی آج شده شیرینی شد در</p> <p>آب حوض کوثر اندر سایه طوبی عطش</p> <p>بر صراطی گرل دوزخ بود چون نگذرد</p> <p>دوست اندک گوش عشق را ز گوید روز وصل</p> <p>در بدون پرده پادشاهین به خوف و رجا</p> | <p>بکمال عشق دیدار تو بهشت عظیم</p> <p>در پهلوی غرقه ای قصه خباثتیم</p> <p>تا ابد در دل اگر شعله زند نار جحیم</p> <p>نیک به دور از دست تا ابد باقیم</p> <p>بعد پندین چون نده شود غم مریتم</p> <p>تا ابد خواهم بود بهر جان عهد قدیم</p> <p>شریت جای دیدار تو بنود ای حکیم</p> <p>کی نشاندی که بنودی از سر کویتیم</p> <p>بسیرو پا که رفته بر صراط مستقیم</p> <p>خیت اندر دگر گوش که کس این در قییم</p> <p>در درون پرده رو کاخ است و نیم</p> |
| این گدایان به در او خشین افتد سیند | تا شمارا بخشد آنچه دارد آن شاه که یکم |

| | | |
|-------------------------------------|--------------------------------------|----------|
| بنود آن در طالع تو باشد از لطف | دولت دیدار حق محیی چو یابی بهر شبت | |
| از بدی خود چو ترسی تو اخزای لایم | چون نامی عمر نیکی کرد با تو آن کریم | |
| ز آنکه او خود کردنی قهر کردن شمیم | تو تویی با تو او هرگز نخواهد کرد قهر | |
| دست خالی کی رود سالخود گاه کریم | هر چه میخواهی تو از وی سید پیشک | |
| خلاق عاصی را برادر سالم زنا رحیم | حق تها قادت دست کو به چو سوی از خیم | |
| راست ماند بدان سپیدی که سازد نیندیم | لطف او بشکست ابری بود بانیست | |
| پس چه باز دشمن گیر شد شیطان رحیم | آنکه رحمان رحیم است دوست میدارد ترا | |
| می وز اندم ترا از روضه عنوان نسیم | او بسوخت تخت نیر ابادت در کو تنگ | |
| پس خریدار تو چو نرسد قلبت بلم نفسیم | در شبت خلد زین نشسته اویت بها | |
| داروت ثابت قدم فی کمال به قدیم | چون زبان قال کرد در سطل گداز | |
| در مقام دوستی اوئی باشی مستقیم | دوستیها کرد با تو از ازل این بان | |
| هر روزیت و | نعمت بسیار خواهد داد در عسر اید | بخت ساسی |
| یکیار خواهند | تا بندها کند محیی بجنات انعم | نمای قبر |
| حور عین را از درون قهر با بیرون کنم | بی تماشا می آید روضه را با مونس کنم | |
| گر نه رود نور روی حضرت بیجو | حور زیبا روی را خواهم اودن سه طلاق | |

| | | | |
|---------------------------------------|--|--|----------------|
| روضه را جلوه دده رضوان که با سحر اعظم | | ما یک آتش بسوزیم و ترا همچون کسب | |
| آب دارد آتش که در طوبی بود | | ما یکدم کار و بار هر دو را کیسو کنم | |
| گر نه در فروس بایدین بیارو | | زاویه در ما ویر گیم و دیده خون کنم | |
| ایها عاشق اگر مشوق بر دارو | | دیده مادر خرافیت آیا چون کنم | |
| بجست حصول | | محمی با ما دار خود را ی ریاضت تا ترا | حق تعالی |
| رضایت | | چون جنید و بایزید و شبلی و ذوالنون کنم | پانزده یا نجاه |
| گردن ہی داده عاشق که ما بینم | | با آنکه دل با داد ما روز و شب نیم | |
| گر ما دل تو یا هم تسلیم تو بسازم | | تاوان کیدل تو صد دل بیا فریم | |
| نفرینخ لیس سگ تو که شود و جوت | | چون با تو بعد از ان گویای آفریم | |
| شیطان هزار فرسنگ از تو گریزد | | سید منظر جوهر روز اندر دل تو بینم | |
| گر صد نفر شیطان اندر کشیند | | بر تو طفر نیاید ما همچو در کیسیم | |
| ای بنده توبه آنکه بر تو کنیم حمت | | سو کند خور تو همچون ما نیز بریم | |
| بجست حصول | | محمی بر بکلی زین دوستان فلانی | حق تعالی |
| وید حضرت | | پیوند خود با کن ما یار راستینم | پانزده یا نجاه |
| ما بخت از برای کار دیگر سیریم | | نه تفرج کردی نه طوبی و کوثر میریم | |

| | |
|---|---|
| مقصود حسن پوست باغ اندر شهر مصر | مانده در مصر از براسه قنده و شکر میرویم |
| <p>اندرا ن خلوت که در کوره نیاید چیل میگزیند زاده ان خشک از تر دمی پارسا گوید بکونی مایا شو نام نیک بازوینا کو قلند خانه عشق خد است شیخ عاشق هست پابی در پی اوتا تر سره مار امیر از قهر مایا نیکو یکفن مایا اوتا ای شاق پوی خوشها دولت دیدار میخوایم در خیانت</p> | <p>میسرو مایا به پیش دست اکثر میرویم ما بر غور شید خود دهن تر میرویم مادران کو چه خداداناست کتر میرویم سوی عشقی عاشق و مست قلند میرویم بی عصا و خرقه و کجکول و سنگ میرویم اگر تکیم و گر بهیم بدان و میرویم ما بکوزان بهر آن دلبهر معطر میرویم تا نه آخاز برای زیور و زمر میرویم</p> |
| <p>بجهت حصول دید حضرت</p> | <p>میخی مارا هم چو کوه افشوده میخی دلی ما بر چون بر خوش بی پا و میسر میرویم</p> |
| <p>باز کشم لشکر و تا بفلک بر روم سن ملک قبله لیک درین نندلم کشور دنیا و دین دارم وزیر نگین</p> | <p>قلعه روحانیاں گیرم و برتر پریم صفدر بس پر دلم چاب لشکر دلم چند نشینم چنین جانی کرم</p> |
| <p>سهر نقشه از علامه میر محمد امین صلا</p> | <p>دارم هم وزیرین بلامر در لیس روم</p> |

| | | | |
|---|--|--------------------------------|------------------|
| سیر خرابات جان گرفت هم سوکشان | | نیده کجائی بیابیش شد از سر روم | |
| بخت حصول | قبله حاجات دل کو سیر خرابات ما | حق تعالی | پانزده بار بخوان |
| دید حضرت | وقت مناجات دل محیی بر اندر روم | | |
| زان سیوفای سنگدل جور و جفا نشینا | از کس نخواستیم و فغان سیوفایا بیدیم | | |
| سرخ آتش خواره ام بادنه و دود کاک | آخر بجای دانه در گور جاسی بیدیم | | |
| دلگام مردم باد خوش نشاندی عشق و طرب | سرخ و بخت کرده ام در و بلا میا بیدیم | | |
| پیر این پوست گریختی بخشد فارغ | شده بسو دل از ان سید قبا میا بیدیم | | |
| سینه بسی تنگست از غیر میازم تنی | سها نغم آید و جان سرا بیدیم | | |
| بیکانه ام با مردمان خوش تن بیکانه | تا چند این بیکانگی دل آشنا میا بیدیم | | |
| بخت حصول | محیی لسی لذت بود و عشق هر زیدین | بارتعالی | هفت بار بخوان |
| رندانه | بهران مرا شکل بود صبر ضایا بیدیم | | |
| خوش آن خونا که سرخ و راه چله بی تو میدیم | تو سوختی سید یک دهن سو تو میدیم | | |
| نمی دهم مرا می آرنائی باشد از بد خو | که آن خالستنی بنیم که از خوشی تو میدیم | | |
| اگر در باغ غم و اندوه این لبیم چنان شود | که شب بلوغ خود را به کوی تو میدیم | | |
| فدایت این زمانه با تمام برادوست هست پیش از آن | که صد دشتام میدادی چو بر روی تو میدیم | | |

| | | | |
|--|---------------------------------------|--|--|
| عجب بنود اگر با عاشق خود سرگردان بود | | که صید بسته با هر سوگیوسه تو میدیدم | |
| بجهت حصول | بیادم آمد ای محبی که چون برخاک افتادی | ای هفت بار | |
| رستای | بهر جاسائیه افتاده از موبئی تو میدیدم | بخواند | |
| هنگز سباد که بهشت آرزو کنم چنین هزار جان گرامی شود بیجا چون دست من بجام مرصع نمی رسد آن سال مه سباد که بے ماهر و توتو خود را بهار پر کیشتم از دست جوار | | خود را هیچ بهر چه سبزه آبرو کنم گر من حدیث طره او مویکونم قلاش دارد رسته از آرزو کنم یک لحظه زندگانی خود آرزو کنم وز آه جانگداز رسن در گلو کنم | |
| بجهت حصول | محبی اگر بعبیه کنم روستی در نماز | ای هفت بار | |
| رستای | شرم شود که روی دیگر سوی او کنم | بخواند | |
| نخود شغل بگیرم که از خود یار میجویم و می گویم نشانش از درد دیوار میجویم به پیش در چادر دارم زهی فکر محال تیر از من همی بستند مردم پیش از کنون | | گهی دل گوی در سینه انگار میجویم همگی میگویم نشانش از درد دیوار میجویم ره در سم و فازان کافر و غوغا میجویم همگی دم بهر جانبش اغیار میجویم | |
| چو سبزه قودل صد باره من ماند در بستان | | کنون هر پاره آن از سر بهر خاری جویم | |

| | |
|---|---|
| چنان شد شتی محیی که گرد دم شود غائب | همان ساعت نشان او ز پای دار مجیم |
| این خوش آن روزی که در دل مهر کار دهم | سینه پر سوز چشم انگیزی دهم |
| یا دباد آنگه غایب بودم از باغ و بهار | در کنار از شک گلگون لاله زاری دهم |
| که در باد او دیده بختم خوش آن روزی | دیده بر راه حننه سوار می دهم |
| باز روگردانی از من چون که ایم سوئی | آغازی پیمان کن با تو قرار می دهم |
| شکر گز ناله برون شد از ده کیبارگی | گریم از خوف تو و خاطر غبار می دهم |
| تا امیدم کردی ز خود این خوش آن روزی | آرزوی پسر امید کناری می دهم |
| بخت زیاده | گر کسی پرسد چه میکردی تو بختی در جواب |
| روشنای چشم | گویم آنجا ناکسی بکس خطه کاری دهم |
| دو چشمم از بر آن خواهم که در سار او نیم | که در آن دو تو هم بنفرد و در دیوار او نیم |
| کنده جان تنم آمد شد صیاد و در چشم | چو با ای بلند و شیبه ز رفتار او نیم |
| نخواهم دیده روشن که بشیر نفی نهان | همان بیشتر که از تو خوشم دیدار او نیم |
| چو بچون آب می صحرایان از تو و صید آید | که با وی حالتی از انگس بیمار او نیم |
| ز رشک آنکه خواندی از سگان خود | همس تنگ کین بخت پی از او نیم |
| نخایب مرگ خواهم شد کین بخت بدارم | که من در از درش شب عمر خویش می نامم |

| | |
|--|--|
| خداوند است اینک که بگویند با خدا ناز و دودل | مراد برود بطرفی و چپین آرزو دارم |
| <p>نه آخر عاشقان باز رخبان خمیتی</p> <p>بر زو عده از سر جا که آوازی در آید</p> <p>بیا مجلس عشق تو برگشته ام این بس</p> | <p>تو هم جی بکن با من عشقت گفتم</p> <p>نشدی بر جهم از جا که باز آمدن دیرام</p> <p>که افتد سخت بختی خون لال ز چشم غمناک</p> |
| <p>بجست زین نیت</p> <p>هماندم ماننی پیش آید از بخت نگون</p> | <p>چه حالت این که هر که دودلش رسید محبتی</p> <p>هماندم ماننی پیش آید از بخت نگون</p> |
| <p>بغیر از سایه در گوشت کسی محرم نمی یابم</p> <p>چو چمن آهوی صحرایان دوست دارم</p> <p>برو ماتی شیون بلایا عشرت کن</p> <p>مگر آن یای شادی بود گلشن که بی جویب</p> <p>مرا حدیث کایت نیست لیکن این تقدیر</p> <p>ندام عشق من گم گشته باشد بخودی فرو</p> <p>سرم عاشق مراد ریش بایزیش نمرام</p> <p>اگر در عاشقی محبتی کم از فراد و محبوبان</p> | <p>کنون روزم سینه آینه چنان گشودم</p> <p>که بوی مردی از مردم عالم نمی یابم</p> <p>که غیر از لذت و شادمانی نمانم نمی یابم</p> <p>دل شوریده خود را در خرم نمی یابم</p> <p>که از تو حالتی میدیدم و این من نمی یابم</p> <p>که آن خوشنوی اول ز درد غم نمی یابم</p> <p>که دوتی که خراجت نیم از مردم نمی یابم</p> <p>اگر زینان نباشد پیش یکم نمی یابم</p> |
| نخندانی گنه کارم که شمع آن توان داودن | خداوند ابرو من نیازی نیست جان داودن |

باز عاشقان

باز عاشقان

| | |
|--|---|
| چهل نام را دی را بدست چهلستان دادن | خداوند امرالبتان ز شیطان بهای نفس |
| <p>که کارست که از غارت شیطان امان دل بکلیبی خود اندام توان یک جهان دادن که در آخر دی آب ببت تشنگان دادن پس از مردن ببنیکی گواهی بدادن که بی منت ترا شاید مراد بندگان دادن خلاصی از عذاب جان و جهان دادن که جان را وقت بزدان بستان دادن که خواهم گنج رحمت را مفتیادان دادن من بد را در نیست جا و صحت جان دادن</p> | <p>دم آخر من ایمان را بتو خواهم سپردن خدایا دوستان را چون فضل خود کنی مهرا بیام ترا آخر عمرم که از لطف و کرم باش سرگام گواهی ده بنیکی کن بکوی هست بخت برون آید آن بختی که در دنیا نمی بینم ترا از تو بهی بنیم من عاصی از آن بگردم هم دل از بهر غیبتی است منم نفس خست و عده کرده باز فقیر و فرخنده جاده بندگان که گشته بهر</p> |
| <p>که اهل داران لا علاج باشند</p> | <p>بخت حصول شفا از پناه غنای عجیبی در دنیا بجز خون جگر نبندد که در در و ضعف دل او را کباب بچکان دادن</p> |
| <p>تن بکویت خاک گشته فنا که فرمان جهان جامه جان چاک گشته و شکسته دانه جهان</p> | <p>کاسه سرشته سفال دیده گریان جهان دل نماند ز آتشی در جان شیرین هنوز</p> |
| خوی عاشق به چنان دل خنقی خوابان جهان | آب شد و چشمه تنگ شد در کوه آب |

| | |
|---|--|
| کافر از آتش پرستی رفت آتش را نشانند | بیت پرستی مرغ سوز دل بریان بهمان |
| گر ترا نسبت کنم با مهر و مود باشد خطا گل لبستانی تو و لب لبان نقاشی دل جو را و خراب او را خالش سحر به غوغا ده گشت عالم زانکه گریم بس | چون تو افزونی ز مهر و مود با بهمان عاشق رویتان ناز و نمان بهمان مملکت میران شد و بی غور سلطان بهمان نخستین بهمان بدست دوران بهمان |
| بجهت یقین بگفتن | مهر زانوش مشربتی دیگر مفرمای طبیب چونکه باشد محیی افکار را در مان بهمان حوت بشایسته |
| مجال کی بود با تو حدیث خوش گفتن زمانی خلوتی خواهم که گویم حال خود یا تو تو در سوختن چون هر کسی هر سمن گوید بجان کند آن نام یک سخن گویند از دبا سن نباید گفت با بیدر و هرگز وصف تو | که پیش چون تو بدخونی آرم سخن گفتن که نتوانم حال غیبتن را بجز گفتن توان خار خوش گیت از سر سمن گفتن که از شیرین چکانیتش بود با کو که گفتن که بهیاصل بسویار از گل با زغن گفتن |
| بجهت یقین رضی طبیب | غم تو از دل محیی نخواهد شد با سانی که نتوان با مقید بی جت که گفتن باریتا بهفت بار بخواند |
| نکته هتم زنده دور از دل بای خولشتن | اگر قیم می کشد باشد بجای خولشتن |

| | |
|---|--|
| <p>می توانم بود یکدم در سحر خویشین</p> | <p>سزای مرا در خانه کس راه و نه در مسکنی</p> |
| <p>سوسن بجای کین کز خدا خوشین فکر میکردم بجان دوا خوشین تو تپای دیده سازم خاک پای خوشین باز می آیم بهوش از ناله های خوشین</p> | <p>ای که می نالی ز عشق یار و جور روزگار کز عشق افزون شود در پاپایان تا نهادم بر کمریت قدم بی اختیار لبیکه زاری کنم بهیوش گدازم بر زمان</p> |
| <p>حق تفسیر</p> | <p>غیر محیی کو خود از بهر تو خواهد در جهان هر که میخواهد ترا خواهد برای خوشین</p> |
| <p>بافکر خدا بودن در خلوت تنها کو در مشرق و در مغرب یک دیده دنیا کو تو هیچ نیگوئی کان خالق اشیا کو از ترس عذاب حق نالیدن شبها کو این بنده فوار یها ز حضرت ما را دستگیر گشته کاران غیر از کیم که بی سیم و بصیر چون من بنده و بشنوا</p> | <p>گر تو طلبی دار بیداری شبها کو آند دست ز هر ذره خود را بشمار هر چه بگریز جستی محبت تو محسوس کرد بسیار گشته روی از حق توه ترسید چون گویی یا الله گوئیم تو لبیک بر خود تو نکردی زخم من تو که جنت ببینت ده و شنوند و خبر من کنی گیر</p> |
| <p>جلا منم و خبر من یک ذره تو منم اما کو</p> | <p>من اول من آخر من ظاهر و من باطن</p> |

| | |
|--|---|
| از غایت پدید آید چنان بود این دامن | پیدای چنان پنهان میگردد تو آید |
| ذات وصفتم هم چون خلق نظر | هر کون اید نیکوکان مظهر اشیا کو |
| بخت وصل | آن دست محبتی که این کیفیت که ای مائل |
| سودت | گر تو طلبی دارم بیداری شبها کو |
| <p>ندارم گر چه آن دیده که بنیم در حال تو</p> <p>تو نیست را به نیکان و من به بر ایندوخ</p> <p>من یوانه در دوزخ نیز بخیر تو خوش باشم</p> <p>چو بوی عشق تو آید ز منفر استخوان من</p> <p>تو شربت باغبان با تاکی در می خوا</p> <p>سیارای سوگو عین که در میان مختصر</p> <p>گر چه به بر ایند از می پیش چشمش آقا</p> <p>با که گویم ملک چنان بهر خواهم</p> <p>چو گوی کبا با نکر دنا اید سیراب</p> <p>به دوزخ گزین سپر که چنی محبتی در</p> | <p>نیم نویسد چون عمر گذشت اندر خیال تو</p> <p>که پس بشا هم آید چنان می وصال تو</p> <p>اگر یکبار پرسی تو که چگونه بیت مالت</p> <p>بسیوز اندر آتش ز عشق آن حال تو</p> <p>نشسته که تشنگی ما را از آب این لال تو</p> <p>جمال حق می بیند زلف خط و خال تو</p> <p>در گزنی که توان دیدن جمال با کمال تو</p> <p>که از آمدن من بسیوز و چشم بیکال تو</p> <p>گر ساقی شود و ما را اندامی و اجمال تو</p> <p>شوم من تا ابد هستم که تم قفل سوا تو</p> |
| افشای نخی ابرام خاک پاسه یار کو | بال کوشکن جان سپایه دیو ار کو |

و دادی که از این بیت با جان تو

بخت از این بیت

| | |
|---|---|
| سرور گیرم که دارد باقد استی | آن گل خیاره دان شیوه رفت رکو |
| در بهان گیرم که گل بار آرد و صند باد دیدم آهوا گرچه دلفریب آمد و وصل او دشواری او زندگی دشوار تر ای شوشک عاشق که عشق خویش را زیاده | آن تنم کردن آن شیرین گفتار کو آن کرشمه کردن آن غمزه خوفا کو مردان بجز غم هم تنگست پای دار کو وصل و بهر جا گنج یار کو غبار کو |
| بجست غم دارم | جان فدایت ای که آوردی خبر زان تشنه خو باز پرسید از قید یان صبحی افکار کو بخت بار نخواند |
| من گفتم سوسا شهر عاشق و دیوانه هم شوم شاد از عشق که در انم نگر ترک شهر آشوب من کشور منم آنکه گر گویاه در و روید از دم که خار شم میخورم خون لخم خود را بی میدم | آشنا با هر غمی و خوشی منم بیگانه هم شوم غمگین که او جاکر دور ویرانه تا که در اول غمش صد رفته و پشته سن بجزیرت کین همه گل چون از دا تا که گشتی پیشش تا که شت |
| بجست غم دارم | گفته چندی که باشد تا دم از عشقم زند در طلب فرزان و در عاشق مرده اند بخت بار نخواند |
| گویای این سنگین کشد جور و جفا تا | چاکدنت شاد و غم در دو بهار تا |

| | | | |
|--------------------------------------|--|--------------------------------------|---------|
| شدیم بیکانہ از غزلین گشت ادکشا بہن | | کند بیکانگی چندین بہن آن آشناتاک | |
| بہن قصد بھومن در فتنہ از برای تو | | ز حد بگذشت مشتاقی نیای سوسن تاک | |
| دل طاعت نمی آرد تو ہم نصیبش آورد | | ز تو جو رہن جفا چندین مہر و وفا تاک | |
| برو ای جان از ان گلزار بوسوی آور | | کشید منت بسیار از باد صبا تاک | |
| کشاید قبا تا سن بسایم ز عمر خود | | گرہ در دل مرا باشد از ان بند قبا تاک | |
| بخت دفع | | گر اورا کشتنی باشد کیش ورنہ کن آراوش | ہفت بار |
| غم دالم | | بود در دست تو محبی اسیر و مبتلا تاک | بخواند |
| گردل غم سپور با غم گری شستہ | | یا بلا خوش بود و در غم قرار ی شستہ | |
| نام محبون در بہار بگرینودی اینچنین | | گر چنان بود کہ چون بن یاد گاوی شستہ | |
| ہر دو عالم را ز یکت تو سر اسر سوتختہ | | آفتاب از آتش کی شری شستہ | |
| گل چہ عرق عرق گشتی ز خجلت پیشوا | | گرد آن بود کہ از رشک خاری شستہ | |
| نسبتی شستہ اباسن شمع سو ز گدا | | گردل بریان چشم شکباری شستہ | |
| بخت مرغان | | یار محبتی گر گشود ی رخ سیان مردمان | ہفت بار |
| سحاب | | شرک یاری خویش کردی سیر کہ یاری یادا | بخواند |
| بیوفایاری چنین تا کی جفا کاری سکتے | | نیت وقت آنکہ کیچند می دفا داری سکتے | |

| | |
|---|---|
| این قسمت باشد ای سیرحم الصافی بدو | برین کیسین ستم باد بیکران یار سے کئے |
| <p>با وجود مردم دیگر نمی دافم پیرا وقت آن آمد که دست بزل زارم خانه دل گرفتور یزدیاد روی تست</p> | <p>میل اتم جانب بنه ان بازار کئے خون شد از دست قبول لا چند خونخواری سهل باشد عمارت کشت سهر داری کئے</p> |
| <p>بجست اشتقا رساله</p> | <p>شیون وزاری مکن محمی و گر کانگدل جور افزون میکند هر چند تو زاری کئے</p> |
| <p>اینکه سربتن بود بردار بود کاشکی تا صبا خاک نمیزی از سیر کو حبیب چون تو گاهی بسکینی پیش رضن غیش را بسکه بیداد تو افزون شود گویند خلق با وجود از جور بسیار تو کریم هر زمان</p> | <p>دین بدن شاگ اویار بودی کاشکی خاک خشتی از ان یوار بود کاشکی دما چون ل تنم بیا بودی کاشکی جور مثال تو هم چون یار بود کاشکی اینک باشد اندکی بسیار بود کاشکی</p> |
| <p>بجست اشتقا رساله</p> | <p>چون تو بنو انی که همچون گل جدا کردی زخار محمی افکار تو آن خار بودی کاشکی</p> |
| <p>سروان شمسوار من تعلل بیش ازین نک</p> | <p>ز حد بگذشت مشتاق تحمل بیش ازین نک</p> |
| <p>ال من همیانی وی داغم که سید آئے</p> | <p>چو خود را دور سیکردی تغافل بیش ازین نک</p> |

بطرف گلستان کیره درو قد گل شکین | اکشیدن درو خنشین بلبل بیش ازین تاک

اگر سیل غدا داری بیا و قتل محیی کن

بکار اینچنین نیکو تامل بیش ازین تاک

۱۳۲۸۸



خاتمه

سجانه ما عظم شانه درین زمان سعادت اقتران و هنگام سینت فرجام دیوان گرا
بنیان من تصنیفات کرامت آیات تهرنیه سهای عرفان غواص محیط اخبار ایتان
سیاح صحرای تجرید سیاح مجور تفرید صفا عد مصدا عطر نیت احمدی ساک
ساک حقیقت سرمدی عارف رموز یزدانی مقبول محبوب سبحانی سر کرده
اولیاء الله مقتدای کاملین حق آگاه فرزند رسول جگر گوشه قبول پیر و تنگبر
روشن ضمیر حضرت قطب الاقطاب غوث الاکظم میران محی الدین عبدالقادر جیلانی
رضی الله عنه به نهایت حسن صحت و کلمات از اهتمام بلخ و سعی فراوان
مستمان در مطبع اقبال مطلع رئیس باوقار منشی بزرگ کشور نامدار بار دوم بمقام
کهنه در ماه صفر الحظرت ۱۳۲۸ مطابق ماه منی ۱۳۲۸ عاصم چاپ انطباع پوشید



تمام شد

CALL No. { ۸۹۱۵۵۱۸ (۵) ۲۱۹۲ ACC. NO. ۱۳۳۸۸

AUTHOR محی الدین 'عبدالقادر جیلانی'

TITLE دیوان حضرت غوث اعظم

NOT TO BE ISSUED

PERSIAN SECT

۲۱۹۲

۱۳۳۸۸

۸۹۱۵۵۱۸

دیوان حضرت غوث اعظم

Date

No.

Date

No.

NOT TO BE ISSUED

PERSIAN SECTION



MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

